گفت‌وگوی «جوان» با مادر مداح شهید محمدرضا تورجی‌زاده

فرمانده گردان یا زهرا(س) در مکتب امام(ره) کربلایی شد

■ صغری خیل‌فرهنگ

در ایام ماه محرم به یاد مداحان و میان‌داران جبهه‌های جنگ افتادیم و به سراغ خانواده شهید محمدرضا تورجی‌زاده رفتیم. شهیدی که علاقه فراوانی به حضرت فاطمه زهرا(س) داشت و در تمامی مداحی‌های خود در مدح ایشان می‌خواند. علاقه محمدرضا به حضرت فاطمه‌زهرا(س) به حدی بود که وصیت کرد روی سنگ قبرش نام مبارک حضرت زهرا(س) را بنویسند. بعدها به همت محمدرضا و دیگر رزمندگان، هیئت محبان حضرت‌زهرا(س) در اصفهان تأسیس شد و نهایتاً در ۵ اردیبهشت ۶۶ در بانه به شهادت رسید. آنچه در پی می‌آید ماحصل همکلامی ما با فاطمه حمیدی اصفهانی مادر شهید محمدرضا تورجی‌زاده است.

■ **نانوا و رزق حلال**

گفت‌وگوی‌مان با قرائت دعای فرج امام زمان (عج) از زبان فاطمه حمیدی اصفهانی آغاز می‌شود. مادری ۸۰ساله که پنج فرزند را در دامن پر مهر و محبتش پرورش داد. فرزند اولش شهید محمدرضا تورجی‌زاده بود که در دوران دفاع‌مقدس به شهادت رسید. بسیاری از بچه‌های جبهه و جنگ شهید تورجی‌زاده را می‌شناسند؛ رزم‌آوری که میان‌داری، مداحی‌ها و نجواهایش هنوز هم از یاد و خاطره همرزمانش بیرون نرفته است. روزهای زیادی از نبودن‌های محمدرضا گذشته، اما مادر همچنان با شوقی خاص از او برایمان روایت می‌کند، هر چند مرور خاطرات فرزند شهیدش با دلتنگی همراه بود، اما تا آخرین لحظات گفت‌وگو همراهی‌مان کرد: «من و همسرم سال ۱۳۳۳ با هم ازدواج کردیم. آن زمان من ۱۲ سال داشتم و زندگی آرامی داشتیم. من در کنار مادرشوهر، جاری زندگی مشترکم را آغاز کردم. زمان زیادی برد تا توانستیم مستقل شویم. همسرم نانوا بود و رزق خانه‌ام با نگاه لطف خداوند و دستان زحمتکش ایشان تأمین می‌شد.»

■ **مدرسه مذهبی احمدیه**

مادر شهید ۱۸ سال بیشتر نداشت که خداوند اولین هدیه‌اش را نصیب خانواده کرد. وقتی محمدرضا در ۲۳ تیر ۱۳۴۳ متولد شد، گویی دنیا تمام مهرش را نصیب خانواده تورجی‌زاده‌ها کرده است. محمدرضا دوره راهنمایی را در مدرسه احمدیه خیابان مسجد سیداصفهان گذراند. کمی بعد علیرضا پسر دوم خانواده هم‌مدرسه‌ای برادرش محمدرضا شد و با هم به مدرسه رفتند.

■ **فعال انقلابی**

مادر می‌گوید: «همسرم خیلی حواسش به درس، مشق، تربیت بچه‌ها و مسائل اعتقادی و مذهبی بود. برای همین آنها را در مدرسه مذهبی احمدیه ثبت‌نام کرد. دائم به مدرسه سر می‌زد و از احوال بچه‌ها مطلع می‌شد، خودم هم همین‌طور بودم. تربیت و اعتقادات بچه‌ها برای ما خیلی اهمیت داشت.»

زمزمه‌های پیروزی انقلاب که علنی‌تر شد، محمدرضا در مقطع دبیرستان تحصیل می‌کرد. او و تعدادی از همکلاسی‌هایش در راهپیمایی بودند و عکس‌های شاه را از در و دیوار مدرسه و خیابان می‌کندند.

محمدرضا از بچه‌های فعال انقلابی بود. سال ۱۳۵۷ همراه با برادرش علیرضا به مبارزات خود علیه رژیم پرداخت. شعارنویسی، چاپ عکس امام و توزیع اعلامیه از جمله کارهای‌شان بود.

به اینجای گفت‌وگو که می‌رسیم، خاطرات مادر از حضورش در میان مردم انقلابی زنده می‌شود: «پسرها با هم به تظاهرات می‌رفتند و من و دخترها هم با هم می‌رفتیم. یک‌بار دخترم به خاطر سروصدای سربازهای شاه و تانک که در خیابان بود، سرش را از در خانه بیرون آورد، همان لحظه سرباز یک تیر به سمتش شلیک کرد و او خیلی زود سرش را به عقب کشید. تیر به گوشه چراغ برق کنار خانه اصابت کرد. همیشه می‌گوید اگر یک لحظه دیرتر سرم را به داخل می‌بردم، تیر به سرم می‌خورد.»

■ **رزمنده ۱۶ ساله**

به فاصله کمی از پیروزی انقلاب اسلامی جنگ شروع شد. محمدرضا ۱۶ سال بیشتر نداشت، اما روحیه انقلابی‌اش او را بر این داشت تا همراه بچه‌های رزمنده راهی میدان نبرد با بعثی‌ها شود. موضوع را با مادرش که در میان گذاشت، مخالفت کرد و می‌گوید: «نمی‌توانی بروی باید دیپلمت را بگیری و بعد راهی شوی. سر به سرش می‌گذاشتم و می‌گفتم جبهه رزمنده بدون دیپلم نمی‌خواهد.»

محمدرضا دست بردار نبود و دو سالی پیگیر رفتن بود، اما مادر مانع می‌شد تا اینکه به امتحانات نهایی سال آخر رسید. دو سه تا از امتحاناتش را داده بود که امام حکم جهاد دادند و دیگر مادر حریف محمدرضا نشد. او می‌گوید: «شنیدن حکم جهاد از سوی امام‌خمینی(ره) حجت را بر محمدرضا تمام کرد. دیگر هیچ سدی نمی‌توانست مانعش شود.»

محمدرضا امتحانات سال آخرش را نیمه‌تمام رها کرد و همین باعث شد تحصیلاتش در سیستم آموزش و پرورش سیکل لحاظ شود. محمدرضا رفت و شد اولین رزمنده خانواده تورجی‌زاده‌ها.

■ **۵سال مجاهدت**

مادر شهید می‌گوید: «محمدرضا ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۱ رفت و ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۶ به شهادت رسید. پسرم پنج سالی در جبهه حضور داشت، گهگاهی هم برای من از جبهه و حال و هوای بچه‌ها و شهدا می‌گفت، اما من نمی‌توانستم تحمل کنم و حالم بد می‌شد. وقتی می‌دید که حالم بد می‌شود دیگر برای من تعریف نمی‌کرد. علیرضا برادرش خیلی پای صحبت‌ها و خاطرات محمدرضا می‌نشست.

■ **جراحت‌های بی‌امان**

در این مدت، بارها و بارها مجروح شد. می‌آمد و بعد از بهبودی بازمی‌گشت. یک مرتبه از طرف بنیاد شهید تماس گرفتند و گفتند محمدرضا چند بار مجروح شده؟! من در پاسخ‌شان گفتم بگویید در این مدت چند بار سالم برگشته است؟!

محمدرضا دو سه مرتبه سالم به خانه آمد. او از عملیات‌های مختلف ترکش‌های بسیاری در بدنش به یادگار داشت. یک ترکش بسیار خطرناک در کنار قلبش جا خوش کرده بود. پزشکان به محمدرضا توصیه کرده بودند که این ترکش را باید خارج کنیم، اما ایشان گفت نه. کار من به آنجا نمی‌رسد و نیازی به این کار نیست. یک‌بار را خوب به خاطر دارم، محمدرضا سخت شیمیایی شده بود و مجبور شد بیشتر در منزل بماند. وقتی هم که می‌خواست راهی شود، گفتم بمان و بیشتر استراحت کن، سرفه‌هایش شدید شده بود و می‌گفت نه مادر جان! بچه‌های مردم در میدان جنگ پرپر می‌شوند، من بمانم اینجا استراحت کنم! بعد هم می‌رفت. خلاصه برایتان بگویم محمدرضا هر زمانی که مجروح می‌شد به پشت جبهه می‌آمد. با همان حال هم به گلزار شهدا می‌رفت.»

> **شهید محمدرضا تورجی‌زاده صوت زیبایی داشت و مداحی و روضه‌هایش عجیب به دل می‌نشست. او از دوران دبیرستان روضه و مداحی برای اهل بیت(ع) را آموخت و ارادتش به اهل‌بیت(ع) و حضرت زهرا(س) او را در این مسیر ثابت قدم نگه داشت. محمدرضا صوت بسیار زیبایی داشت آنقدر که دوستانش در وصیتنامه‌هایشان سفارش می‌کردند که روز هفتم شهادتشان محمدرضا تورجی‌زاده برایشان دعای کمیل بخواند**

■ **وعده شهادت**

این وعده آخر ملاقات مادر و پسر بود. محمدرضا خواب شهادتش را دیده بود که خیلی هم زود تعبیر شد. مادر روایت آن خواب را اینگونه بازگو می‌کند: «بعد از شهادت محمدرضا یکی از دوستانش که در مشهد همراهش بود، به ما گفت وقتی با محمدرضا به زیارت می‌رفتیم، ایشان همان ابتدای ورودمان، سلام و عرض ادبی خدمت امام‌رضا(ع) می‌کرد و برمی‌گشت. به او می‌گفتم محمدرضا بیا داخل حرم، ایشان می‌گفت تا امام‌رضا(ع) حاجت من را ندهد من داخل حرم نمی‌شوم.

گویا همان شب محمدرضا در عالم رویا می‌بیند که به او می‌گویند تو بیا ما حاجت تو را داده‌ایم.

حاجت محمدرضا شهادت بود و وقتی خیالش راحت شد به زیارت رفت و از همانجا کفنش را خرید و به خانه بازگشت. وقتی محمدرضا کفن را به مادر نشان داد، مادر تاب نیاورد و کفن محمدرضا را برداشت و گفت: «این کفن برای من است. ان‌شاءالله تو به زیارت خانه خدا مشرف می‌شوی و از آنجا برای خودت خلعتی تهیه می‌کنی.»

صحبت‌های مادر فایده‌ای نداشت. کمتر از ۲۵ روز آن خلعت به تن محمدرضا شد.

■ **روضه‌های خانه عموا!**

شهید محمدرضا تورجی‌زاده صوت زیبایی داشت و مداحی و روضه‌هایش عجیب به دل می‌نشست. او از دوران دبیرستان روضه و مداحی برای اهل بیت (ع) را آموخت و ارادتش به اهل‌بیت(ع) و حضرت زهرا(س) او را در این مسیر ثابت قدم نگه داشت. محمدرضا صوت بسیار زیبایی داشت آنقدر که دوستانش در وصیتنامه‌هایشان سفارش می‌کردند که روز هفتم شهادتشان محمدرضا تورجی‌زاده برایشان دعای کمیل بخواند. همین وصیت کافی بود که محمدرضا حتی اگر در مرخصی بود، به خاطر عمل به توصیه دوستانش راهی جبهه می‌شد. مادر بعدها از زبان دوستان و همرزمان محمدرضا نقل قول‌های زیادی از روضه و مداحی‌های فرزندش در جبهه شنید.

■ **هیئت گردان یا زهرا(س)**

علاقه فراوان محمدرضا تورجی‌زاده و درخواست رزمندگان دیگر باعث شد که آنها هیئت گردان یازهرا(س) را تأسیس کنند و این هیئت بعدها در اصفهان با نام هیئت محبان حضرت زهرا(س) و هیئت رزمندگان اسلام به فعالیت خود ادامه داد.

محمدرضا تورجی‌زاده علاقه فراوانی به حضرت فاطمه‌زهرا(س) داشت و در تمامی مداحی‌های خود مدح ایشان را می‌خواند. علاقه محمدرضا به حضرت فاطمه زهرا(س) به حدی بود که وصیت کرد روی سنگ قبرش نام مبارک حضرت زهرا(س) را بنویسند.

■ **چه مردی شده!**

خوبی‌های محمدرضا آنقدر بود که بسیاری از اطرافیان به مادر توصیه می‌کردند، اجازه ندهد او هر جایی برود! نکند چشم زخم بخورد، اما مادر او را به خدا سپرده بود و راضی بود به رضایش.

مادر می‌گوید: «از همه بچه‌هایم بهتر بود. هیچ اذیتی برای من نداشت. آنقدر خوب بود و خوبی داشت که نمی‌دانم از کدام‌شان برایتان بگویم تا حق مطلب ادا شود. با بچه‌های دیگرم فرق داشت. بعضی وقت‌ها می‌شنیدم مادری از فرزندش تعریف می‌کند و می‌گوید این بچه‌ام با بقیه‌شان فرق می‌کند، متوجه نمی‌شدم تا اینکه خدا این را در مورد محمدرضا به خوبی به من نشان داد. او بیشتر از سن و سالش می‌فهمید و به لحاظ جثه هم خیلی بزرگ بود. هر کسی به محمدرضا نگاه می‌کرد، می‌گفت چه زمانی برایش زن می‌گیری؟ چه مردی شده! من هم می‌گفتم محمدرضای من سنی ندارد، اما حق با آنها بود، محمدرضا خیلی زود بزرگ شد، ۲۲ سالش تمام نشده بود که به شهادت رسید.»

■ **آمین گوی دعای شهادت**

محمدرضا خیلی آرزوی شهادت داشت. مادر هم از شوق فرزندش به شهادت خبر داشت. شاید برای مادران سخت باشد که آمین گوی دعای شهادت فرزندانشان باشند، اما مگر می‌شود این همه مجاهدت بی‌مزد بماند.

> **یک‌بار را خوب به خاطر دارم، محمدرضا سخت شیمیایی شده بود و مجبور شد بیشتر در منزل بماند. وقتی هم که می‌خواست راهی شود، گفتم بمان و بیشتر استراحت کن. سرفه‌هایش شدید شده بود و می‌گفت نه مادر جان! بچه‌های مردم در میدان جنگ پرپر می‌شوند، من بمانم اینجا استراحت کنم! بعد هم می‌رفت**

محمدرضا به مادر سفارش کرده بود، اگر من شهید شدم، مراقب باشید که صدای ناله و گریه‌های‌تان را نامحرم نشنود. من میدانم که شما حواستان هست، اما مراقب خواهرهایم باشید. اگر در مراسم من صدای‌شان را نامحرم بشنود، من از شما می‌بینم. مادر می‌گوید: «وقتی خبر شهادت پسرم را دادند، گریه نکردم و با خواهرهایش به سردخانه رفتیم. همان لحظه دخترها تا آمدن شروع کنند به گریه و فریاد، صدای محمدرضا به گوشم آمد، گفتم: «بچه‌ها گریه نکنید با برادرتان صحبت کنید.»

■ **بانه، سکوی عروج**

مادر لحظات شهادت محمدرضا را از زبان همرزمانش روایت می‌کند: «ما بعد از عملیات در بانه مستقر شدیم و همراه چند نفر از بچه‌ها داخل سنگر بودیم. شب شد و بچه‌ها خسته بودند. محمدرضا گفت شما استراحت کنید، من نگهبانی می‌دهم. همه خوابیدیم و محمدرضا بیدار ماند.

اذان صبح که شد و برای نماز که بلند شدیم. بعد از نماز هم او نشسته بود و تسبیح در دست مراقب اوضاع بود. همان لحظات خمپاره‌ای به سنگر اصابت کرد. همه جا کن فیکون شد. هر طور بود خودم را به سمتی که محمدرضا نشسته بود، رساندم. دستش را که گرفتم متوجه شهادتش شدم. همراه با محمدرضا سه نفر دیگر از بچه‌ها به شهادت رسیدند.»

بانه سکوی عروج محمدرضا شد. ابتدا خبر مجروحیت محمدرضا را به مادر می‌دهند، اما کمی بعد خبر شهادت دردانه‌اش را می‌شنود. محمدرضا در گلستان شهدای اصفهان آرام گرفت.

■ **منتظر شنیدن خبر شهادت**

بسیاری از مردم بارها و بارها از کرامات شهید برای خانواده روایت کرده‌اند، اما مادر راضی نمی‌شود آنها را برایمان بازگو کند. می‌گوید: «نمی‌خواهم از شهیدم تعریف و تمجید کنم.»

او از نبودن‌ها و دلتنگی‌های بعد از اعزام‌های محمدرضا برایمان بسیار گفت. از اینکه «هر بار زنگ خانه به صدا درمی‌آمد، دلم بی‌تاب می‌شد نکند از محمدرضا خبری برایم آورده‌اند. هر لحظه منتظر شنیدن خبر شهادتش بودم.

زمانی که با مجروحیت به خانه برمی‌گشت، کمی خیالم راحت‌تر بود.» برادر شهید که بی‌تابی‌های مادر را می‌بیند، می‌گوید: «مادرجان چرا با خودتان اینطور می‌کنید؟

خبر شهادت را اینطور نمی‌گویند. چرا همه‌اش پشت آیفون خانه منتظر شنیدن خبر شهادت هستید؟! مادر که این را می‌شنود آرام‌تر می‌شود.»

مادر در ادامه می‌گوید: «هر وقت که شهیدی می‌آوردند برای تشییع شهدا می‌رفتم، اما خیلی بهم می‌ریختم و تا چند روز نمی‌توانستم غذا بخورم. همه‌اش می‌گفتم خب الان مادر شهید با جای خالی فرزندش در خانه چه خواهد کرد؟ حالا لباس‌هایش را که ببیند چه؟! دائم از این فکرها می‌کردم تا اینکه محمدرضا شهید شد و خودم مادر شهید شدم.»

فاطمه حمیدی، مادر شهید همه دلواپسی‌های مادرانه‌اش را در این سال‌ها، نذر حضرت زینب(س) می‌کند. نذر اسوه صبر و پیام بر عاشورا که اگر نبود کربلا در کربلا می‌ماند.

■ **بی‌حجابی و خیانت به خون شهدا**

به انتهای همکلامی می‌رسیم کمی به وضعیت امروز جامعه و اوضاع پوشش بانوان‌مان اشاره می‌کنم. به اینکه با دیدن این وضعیت از راهی کردن محمدرضا به جبهه پشیمان نشده‌اید؟ مادر می‌گوید: «اینها را که می‌گویید، خدا شاهد است بدنم می‌لرزد. اگر شهدا امروز بودند نه فقط برای وضعیت حجاب جامعه، بلکه برای اختلاس‌ها، گران‌فروشی‌ها برای آنها که هدف‌شان فقط جیب خودشان است، تاب نمی‌آوردند. شهدا برای خدا، اسلام و مردم رفتند. خدا به آنها عقل درست بدهد، ان‌شاءالله هدایت شوند.»

مادر از خوابی که خواهر شهید دیده هم روایت می‌کند: «خواهر محمدرضا در خواب او را دیده بود. می‌گفت می‌دانستم شهید شده او را در آغوش گرفتم و بوسیدم و گفتم محمدرضا جان بگو ببینم آن دنیا چه خبر است؟! محمدرضا چشم‌هایش را بست و باز کرد و گفت این دنیایی که شما در آن هستید به اندازه همین چشم بر هم زدن است!» مادر ادامه می‌دهد: «اوضاع حجاب و پوشش در زمان جنگ بهتر بود. شهدا را که می‌آوردند خوب مردم دلشان می‌سوخت و بیشتر رعایت می‌کردند. یک روز در زمان جنگ اصفهان ۳۰۶ شهید آوردند. آنقدر پیکر شهدا را از جلوی من عبور دادند، من حالم بد شد. دیدن این همه شهید، این همه جوان دلم را می‌سوزاند. وقتی یاد آن صحنه‌ها می‌افتم با خود می‌گویم خیلی از مردم که این کارها را می‌کنند، بی‌رحم هستند، دلشان نمی‌سوزد. سری به گلستان شهدا بزنند. اینها خیانت به خون شهداست، نمی‌شود حرفی هم بزنید. گاهی چادری‌ها و افراد محجبه را عقب‌مانده می‌خوانند که اینها دل آدم را می‌رنجاند. بسیاری از پزشکان و زنان محجبه را می‌شناسم که از لحاظ علمی در درجه بالایی قرار دارند. خدا به خاطر حضرت زهرا (س) و به پریشانی‌های حضرت زینب(س) نظری کند و اوضاع‌شان تغییر کند. یاد مرگ بیفتند و به عاقبت کارهایشان فکر کنند، عاقبت بخیری بسیار مهم است. امیدواریم که همه عاقبت بخیر شوند.»

■■■

■ **فرازی از وصیتنامه شهید محمدرضا تورجی‌زاده**

«همرزمانم، سخنی با شما دارم. همیشه گفته‌ام بسیجی‌ها، سپاهی‌ها این لباسی که بر تن کرده‌اید، خلعتی است از جانب فرزند حضرت زهرا (س) پس لیاقت خود را به اثبات برسانید. نظم در امور را سرلوحه خود قرار دهید. روز به روز بر معنویت و صفای روح خود بیفزایید، نماز شب را وظیفه خود بدانید، حافظی بر حدود الهی باشید، در اعمال خود دقت کنید که جبهه حرم خداست؛ در این حرم باید از ناپاکی‌ها به دور بود. عزیزانم، امام را همچون خورشیدی در بر بگیرید، به دورش بچرخید از مدارش خارج نشوید که نابودی‌تان حتمی است. اگر جنازه‌ای از من آوردند دوست دارم روی سنگ قبرم بنویسید: یا زهرا (س). خدایا در قبر مونسم باش که چراغ و فرش و مونسی به همراه ندارم. خدایا ما را از سلک شهیدان واقعی که در جوار خودت در عرش الهی در کنار مولا حسین (ع) هستند، قرار بده.»

شهید تورجی‌زاده (فرمانده گردان یازهرا) مشغول بستن پیشانی بند یکی از نیروهایش

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۴۹

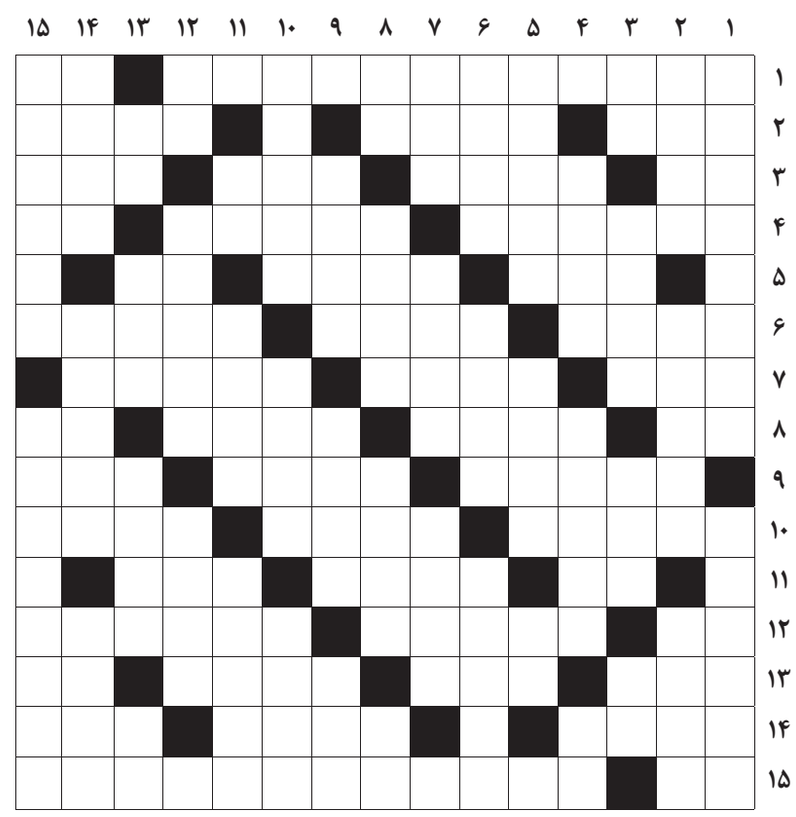

از راست به چپ

■ ۱-نام کتابی است از شهید مطهری که به بررسی تطبیقی مسئله قضا و قدر و جبر و اختیار در مکاتب مختلف فلسفی و مکتب اسلام پرداخته‌است- حرص و طمع ■ ۲- آقا و سرور - پارچه باریک روی لبه آستین - وسیله برش پارچه ■ ۳-برجستگی لاستیک- مراسم- انگور سیاه- میانه بدن ■ ۴-پدر سام- لوکس- به دنیا آوردن ■ ۵-بندگاه ساعد و بازو- نقطه پایان عمل سعی - از مصالح ساختمانی ■ ۶-نوعی شیرینی- سبزی معطر- شهر محل ترور کندی ■ ۷-میان برنامه- تالار- کتاب ابن‌سینا در باره طب ■ ۸-نماد لاغری- رودی که از رم ایتالیا می‌گذرد- زاویه شصت درجه- بند تنبان ■ ۹-ریزهٔ چوب و علف و کاه- سوغاتی تبریز- بلندترین استخوان بدن ■ ۱۰-ناخالص- مجلسی در انگلیس- خانه ساحلی ۱۱-او- همدم- نوعی آچار ■ ۱۲-جوی خون- سرنوشته- سه دسته ■ ۱۳-سارق- کنیه- بزدل- مادر لر ■ ۱۴-شهری در گیلان- روز آینده- امت‌ها ■ ۱۵-ماه شاعرانه- نویسنده انگلیسی «ربه کا»

از بالا به پایین

■ ۱-مرکز پاراگوئه- کلیسای تاریخی پاریس ■ ۲-کشور نیامی در آفریقا- زن عزیز مصر- پاسبان دوره قاجار ■ ۳-آب‌بند- قوه حافظه- نوشابه قدیمی- سرای مهر ■ ۴-جمله دستوری- شریعت آوردن- محکم کردن ■ ۵-فراموشی- بالاترین رنگ- دختر کارتونی ■ ۶-از بین بردن علف هرز کشاورزی- شماره بین‌المللی کتاب- املاک و اموالی که برای کارهای خیر اختصاص می‌یابد ■ ۷-خانه زنبور- مهاجم ملی و بایرن مونیخ آلمان- میوه‌ای با خواص دارویی ■ ۸-تاقچه بالا- علامت صفت عالی- جدید- پاروی قایقرانی ■ ۹-هستی- پنجگانه بدن- نرم و شکننده ■ ۱۰-غذای میهمانی- جانوری گوشتخوار شبیه سمور- غذای مغز ■ ۱۱-برج کج- نگهبان کودک- از اسامی پسران به معنی نیرومند ■ ۱۲-صدای ضربه به در- یکتا- شرکت سوئدی سازنده خودروهای سنگین ■ ۱۳-سرسلسله اعداد- برنج پخته و آبکش‌شده- نزدیک‌ترین شهر به قله دماوند- پسوند خریدار ■ ۱۴-حالت مهره‌ای در شطرنج است که اگر حرکت داده شود شاه کیش می‌شود- گوش‌به‌زنگ- انسان ■ ۱۵-فتوکپی خشک- ورقه هویت

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۵	۷				۱		
				۹				
		۱				۶	۳	
		۴	۳		۱	۹		
۶	۱							۴
				۴				۵
						۷	۶	
۹	۳				۴			
			۸		۵			

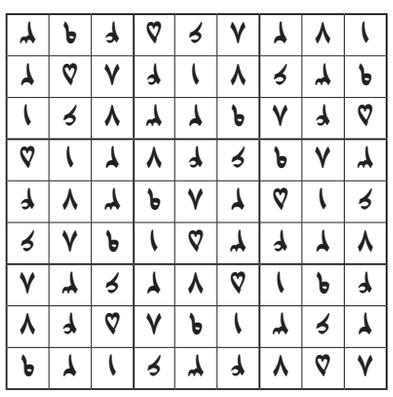

جدول کلمات متقاطع
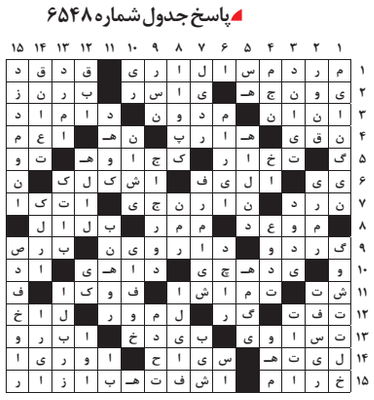
پاسخ جدول شماره ۶۵۴۸